ایران فرهنگی
http://irannewspaper.ir
editorial@irannewspaper.ir

یادداشت

نگاهی به رمان «مست جنگ»

تاریخ با اگر و اما جذاب می‌شود



به مغرب، سینه‌مالان قرص خورشید
نهان می‌گشت پشت کوهساران
فرومی‌ریخت گردی زعفران‌رنگ
به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران

محمد فانزی‌فرد
منتقد ادبیات

حمله مغول، برای خیلی از ما با این شعر، شکل تازه‌ای به خود گرفت. تصویر نبردی دردآلود و قهرمانی که پاک‌بازانه می‌جنگد، داشته‌هایش را فدا می‌کند و بر دل امواج می‌کوبد. شعر فوق حماسی است؛ حتی اگر بیان شکستی تاریخی باشد. اما چون شکست، ذهن آدمی را می‌آزارد، ای‌کاش‌ها شکل می‌گیرند. ای‌کاش‌هایی که گرد مفهومی می‌چرخد: ایستادگی در برابر واقعیت تغییرناپذیر تاریخی. شاید همین‌جاست که تاریخ درس می‌دهد و همین‌جاست که تاریخ دگرگون، زاده می‌شود. تاریخی که در آن دست می‌بریم و ای‌کاش‌هایی را به آن می‌افزاییم.

■ **تاریخ شکست**

مست جنگ، در تاریخ گره خورده، اما در تاریخ اسیر نیست. به فراخور اهدافش از ظرف واقعیت بیرون می‌زند و روند خویش را پیش می‌گیرد. در همین جا البته سؤال‌هایی پیش می‌آید. اینکه ای‌کاش‌های تاریخی را بر چه اساسی برمی‌گزینیم و هدف‌مان چیست.

ذهنم برای این پرسش دو جواب پیش می‌کشد؛ اول اینکه چیزی در جهان امروز مغفول مانده. همان چیز را از بستر تاریخی‌اش بیرون می‌کشیم و مخالفش را جایگزین می‌کنیم. مثال دم‌دستی‌اش داستان «مردی در قلعه مرتفع» از کی دیک است؛ که البته به‌واسطه سریالی که از آن ساخته شد، شناخته شده است. در این کتاب، مسأله جنگ جهانی است. اگر امریکا به جبهه متفقین نمی‌پیوست، دنیا چطور جایی می‌شد؟ این سؤال و پاسخی که می‌گیریم، ذهنیات ما را شکل می‌دهد. اگر بخواهم ساده بگویم، تاریخ جایگزین ابزار قدرتمندی در دست نویسنده و البته سیاستمداران است که می‌توان با آن، حتی کشتار هیروشیما و ناکازاکی را موجه جلوه داد.مورد دوم، گمانه‌زنی است. نیازی نیست در آن ماجرایی را واارونه کرد. تاریخ، برایتان با یک «اگر» جذاب‌تر می‌شود. پس این «اگر» را به قلب ماجرای تاریخی‌تان وارد می‌کنید و سیر وقایع را به نظاره می‌نشینید.مست جنگ، کجای این ماجرا ایستاده؟ آیا توانسته ماجرایی بیافریند که از فرازوفرود تاریخی جلال‌الدین محمد خوارزمشاهی پیشی بگیرد؟ پاسخ به این سؤال، به اندازه حریفی که مست جنگ برای خود برگزیده، دشوار است. باید دید داستان مسعود آذرباد قدرت بیشتری می‌گیرد یا تاریخی که در آن جلال‌الدین می‌جنگد، شکست بزرگی می‌خورد، از هند و سوار بر گاو دوباره برمی‌خیزد و خنجرهای خلیفه عباسی و آشوب خانوادگی را پیش روی خود دارد.

■ **چه می‌گوید؟**

از پرواز در آسمان تاریخ دست می‌کشیم و به میان کتاب می‌جهیم. شخصیت اصلی، شاهزاده‌ای است می‌گسار و زودرنج. تاب مخالفت ندارد و دست از می نمی‌شوید.می‌خوارگی جلال‌الدین با آنچه در تاریخ رخ داده بی‌ارتباط نیست. نقل می‌کنند که پس از شکستی به آذربایجان گریخت و در همین حین و دور از لشکریان به می‌گساری مشغول شد. زمانی متوجه مغولان شد که خود را به شهر رسانده بودند.پس یکی از نقاط تغییر جلال‌الدین، همین کیفیت زندگی اوست. که در داستان به‌وسیله نشانه‌های بیرونی نیز، بازآفرینی و بازنشانی می‌شود. داستان از این نظر غنی است. نشانه‌ها و اتفاقاتش را از یاد نمی‌برد و سر بزنگاه از همان‌ها برای ساخت معانی یا تأکید بر آنها بهره می‌گیرد. در این بین، مورد مهمی که دانستنش قرار نیست لذتتان را از داستان کم کند، اسب حاکم است.

می‌دانیم که اسب نماد ذات سرکش انسانی است. اسب وحشی، یعنی نفس قدرتمندی که ما را به هر سویی می‌کشاند. چه در تعابیر عرفانی و چه در فرهنگ دینی، اگر افسار اسب را در دست نداشته باشید، شما را به میل خود پیش می‌برد و در آخر، میان تاریک‌ترین گودال سرنوشت رها می‌کند، شاید همان‌جایی که جلال‌الدین در تاریخ رها شد. داستان از این موضوع بخوبی آگاه است و از آن درست بهره می‌گیرد. تغییر شخصیت جلال‌الدین را در تغییر برخوردش با اسب سرکشی که به او تقدیم شده، می‌بینیم. به‌درستی در ابتدای داستان، شخصیت اصلی عاجز از رام‌کردن اسب، زمین می‌خورد. در انتها، بعد از ماجراهای بسیار، باز با همان اسب رودررو می‌شود. این بار افسار اسب را در دست دارد و آن را مرکب خود می‌سازد. این، زمانی رخ می‌دهد که سیر اخلاقی‌اش را طی کرده، می‌گساری را کنار گذاشته و با رعیت نرم‌خو شده است.و البته، رعیت همان چیزی است که در داستان فراموش شده است. حمله مغول برای هیچ‌کس به قدر مردم بد نبود. تاریخ بیشتر به شرح حال سلاطین مشغول است تا مردم. حال آنکه می‌دانیم قتل، تجاوز و جنایاتی که بر مردم وارد می‌شود، بسیار بزرگ‌تر از شکست سپاهی است. داستان می‌توانست پلی باشد برای ورا رفتن از تاریخ سلاطین و لشکرها؛ و رسیدن به عمق درد و رنج حقیقی، یعنی مردم. البته داستان در انتها، کمی به مردم نزدیک می‌شود که امیدوارم در جلد دوم بیشتر پیش رفته و لایه تازه‌ای از وقایع تاریخی را مقابل روی خواننده قرار دهد.

■ **چگونه می‌گوید**

مسعود آذرباد بشدت بر تاریخ سوار است. مطالعات خوبی داشته و این در تک‌تک برگه‌های داستان مشخص و جاری است. غذاها، آداب، لغات، عناوین، اسم‌ها و... همه‌وهمه با مطالعه دقیق بیرون کشیده شده‌اند. از این جهت با کتاب دقیقی روبه‌رو هستیم که سوای از داستان، ارزش تاریخی هم پیدا می‌کند.

موضوع بعد، زبان و لحن داستان است. باز هم نویسنده انتخاب درستی داشته و با استفاده از کلمات مناسب همان دوره، روایتش را پیش می‌گیرد. زبان شخصیت‌ها هم در همین راستا به فضای تاریخی کتاب کمک می‌کند. در کل بزرگ‌ترین موفقیت نویسنده، پیاده‌سازی درست و به‌جای حال و هوای تاریخی است. اما داستان، دلبستگی بسیاری به طرح داستانی‌اش دارد. در حدی که برای نگه داشتن آن در خط مشخص‌شده، از هیچ تلاشی فروگذاری نمی‌کند. اگر این موارد نبود، طرح داستان، طرح محکمی می‌شد که درست هم چیده شده است. اما همین طرح محکم، برای باقی ماندنش، جاهایی به حربه‌هایی دست می‌زند که از چشم مخاطب تیزبین پنهان نخواهد ماند. شخصیت قهرمان، جاهایی خلاف خودش عمل می‌کند تا داستان در مسیر مشخص‌شده پیش برود. امدادهای غیبی هر جایی که لازم است از راه می‌رسند تا باز هم داستان در مسیر خودش حفظ شود. شخصیت‌های جدید در جاهای مختلف کاشته می‌شوند تا خط سیر شخصیت قهرمان، ذره‌ای از مسیر تعیین‌شده منحرف نشود. این موارد البته داستان را از هم نمی‌پاشاند، اما از قدرت و فخامت آن می‌کاهد.

از شخصیت‌ها گفتیم. شخصیت‌پردازی، البته جز خود قهرمان، یکی از دیگر نقاط قوت داستان است. شخصیت‌ها، پشت پرده‌ای دور و محو از تاریخ پنهان نشده‌اند. می‌شود حس‌شان کرد. ویژگی‌های مخصوص به خود را دارند و اعمال و حرف‌هایشان از ذات‌شان بیرون می‌آید. در این بین، اما قهرمان داستان، که تمام داستان هم بر منحنی شخصیت او سوار است، نقطه ضعف محسوب می‌شود. تصمیم‌های جلال‌الدین، به پشتوانه شخصیتش نیست. تصمیم‌های مهمی که مسیر داستان را تغییر می‌دهد، درواقع عیناً چیزی هستند که طرح داستان دیکته می‌کند. ای کاش، میخ‌های پلات داستان اینقدر محکم به زمین کوبیده نمی‌شد و اگر داستان چرخشی هرچند کوچک طلب می‌کرد، اجازه‌اش را می‌یافت.

■ **لب کلام**

مست جنگ، کار اول نویسنده است، اما تجربه‌اش به عنوان ویراستار داستانی باعث شده سروشکل قابل قبول و مستحکمی به خود بگیرد؛ و با وجود مشکلاتی که ذکر شد، باز هم کاری خواندنی باقی بماند. این کتاب را به علاقه‌مندان تاریخ پیشنهاد می‌کنم. سیر وقایع جذاب است و با وجود اینکه بخش عظیمی از داستان در دربار می‌چرخد، ضرباهنگش از تک و تا نمی‌افتد؛ کار سختی که مسعود آذرباد موفق به انجامش شده است.

مسعود آذرباد نویسنده رمان «مست جنگ؛ یورش سرد» با «ایران» به گفت‌وگو نشست

وطن فرهنگی ما ۴۰۰ میلیون جمعیت دارد



عکس: مشرق

تاریخ دگرگون فرصتی برای محک‌زدن انتخاب‌های کنونی ما است

حاتم ابتسام
روزنامه‌نگار

مسعود آذرباد سی و دو ساله و متولد تربت‌حیدریه است. لیسانس فلسفه و فوق لیسانس فلسفه هنر دارد. از سال ۸۱ کار هنری را شروع کرده و طبع هنری‌اش را غیر از داستان‌نویسی در دیگر هنرها هم آزموده است؛ مجسمه‌سازی و تئاتر و پانتومیم و فیلمسازی. از سال ۸۷ هم نوشتن را به شکل جدی‌تر دنبال کرده است. در کارگاه‌های ادبیات و شعر و ادبیات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بالیده و تجربه حضور در انجمن سینمای جوان و فیلمسازی را هم دارد. تمرکز اصلی‌اش در آن سال‌ها بر تدوین بود که ثمره‌اش چند جایزه جشنواره‌ای چه در حیطه ادبیات داستانی و چه در حیطه فیلمسازی و تئاتر است. از سال ۹۸ به‌صورت جدی در کنار نوشتن داستان و پی‌نما ویرایش داستانی کرده و بیش از ده عنوان رمان را ویرایش کرده است.

به بهانه اولین کتاب داستانی «مست جنگ؛ یورش سرد» که جلد ابتدایی از یک چندگانه است، با او به صحبت نشستیم و درباره تجربه ویرایش داستانی، حرف‌هایش را درباره نگارش و مضمون مست جنگ، ژانر تاریخ دگرگون و وطن فارسی شنیدیم. با توجه به محدودیت فضا آنچه می‌خوانید حاصل همه گفت‌وگوی ما نیست.

■ برای شروع از تجربه ویرایش داستانی‌ات بگو. این جایگاه به کار خودت کمک کرد یا کارت را سخت‌تر کرد؟

من اول داستانم را نوشتم. در واقع سال ۹۷ داستان را شروع کردم و ۹۸ تمام شد. از ۹۸ به بعد افتادم در کار ویراستاری داستانی. ولی من قبلش فیلم تدوین می‌کردم و به‌نوعی تدوین فیلم از جهت ویرایش داستانی و ساختار و اینها کمی شبیه ویراستاری داستانی است. البته تدوین‌گر شخصیت مستقل‌تری است تا ویراستار داستانی ولی آن تجربه به من کمک کرد و راهگشا بود. البته کار من را سخت نکرد. خیلی هم کمک کرد و از جهتی آدم متوجه می‌شود چه مسیرهایی پیش رو دارد. چرا که کار را از بالا می‌بیند و خطاها و اشتباهات را از نگاه کلی‌نگری‌تری می‌بیند.

■ این رمان را چگونه بنا کردی؟

من آمدم برخلاف بقیه یک آدم سیاه را انتخاب کردم. خاکستری تیره بگویم بهتر است! یکی از مخاطبان هم حرف جالبی گفت: گفت جلال‌الدین (شخصیت اول مست جنگ) خیلی آدم حرص‌درآری است. خب من خوشحالم که شخصیت من حرص‌درآر درآمده و شخصیتی نیست که از بچگی در خانواده‌ای مذهبی و در زمین خاکی چشم به جهان گشوده باشد و با سختی... نه آقازاده بوده، شاهزاده حکومت خوارزمشاهیان بوده و همه چیز در اختیارش بوده و این آدم را گذاشتم در فضای تاریخ و شخصیت جلال‌الدین را آوردم جلو. چرا که دغدغه‌ام تاریخ دگرگون بود.

■ کمی از این ژانر بگو. درباره تاریخ دگرگون و تجربه خودت در طبع‌آزمایی در این ژانر.

تاریخ دگرگون یک زیرژانر مختص به علمی-تخیلی است؛ با ذکر این نکته که در ژانرهای دیگر مثل فانتزی یا جنایی هم می‌تواند حضور داشته باشد. چون مبنایش علمی است، گذاشته‌اند زیرمجموعه ادبیات علمی-تخیلی.

در تاریخ دگرگون ما چه می‌گوییم؟ ما یک «اگر جادویی» داریم. «اگر» فلان اتفاق نمی‌افتاد دنیا چه شکلی می‌شد؟ تو می‌توانی به همه چیز تعمیم بدهی. فرقی هم ندارد که این اتفاق مال ۶۵ میلیون سال پیش زمان زندگی دایناسورها باشد یا مال همین مثلاً ۳ سال پیش. مثلاً چه می‌شد اگر حاج قاسم شهید نمی‌شد. فرقی ندارد که بازه زمانی‌اش چقدر دور یا نزدیک باشد. مهم این است که تو بیایی و جهانش را تغییر بدهی. خب این کار راحتی است دیگر. می‌آیم می‌گویم مثلاً حاج قاسم شهید نمی‌شد و دنیا را آن‌جور که خودم می‌خواهم ترسیم می‌کنم، ولی سختی کار تاریخ دگرگون از اینجا شروع می‌شود. چه می‌شود که این تغییر رخ می‌دهد. چون می‌دانی تو نمی‌توانی خلق‌الساعه تصمیم بگیری. اصطلاحاً چیزی که می‌گوییم این است که این علت‌العللی که از اینجا جهان با توجه به ایده تو تغییر کرد چه بود؟ سختی‌اش همین است. تو اگر هم بخواهی کاری را بسنجی و ببینی تاریخ دگرگون خوب است، باید ببینی نویسنده در این قسمت چه کار کرده، بقیه‌اش هم مهم است، ولی اصل اینجاست. چون اینجا ستون و اسکلت و پایه‌ای می‌شود که روی آن می‌چیند و می‌رود بالا. اگر نویسنده این را درنیاورد، آن کار هر چقدر هم پرداخت خوبی داشته باشد، روی هواست. من تصمیم گرفتم در رمانم مخاطب را با این جریان همراه کنم. این «اگر» را برای مخاطب کامل توضیح بدهم که چه شد که به این مرحله رسید. طبیعتاً چون ادبیات ژانر است فرمول‌هایش هم رعایت شد و در کنارش یک‌سری تغییرات هم در تاریخ پیش آمد و شکل گرفت. خیلی سخت بود و من خیلی بهش فکر کردم کما اینکه این را خودم با تجربه به دست آوردم و خودم هم واقعاً نمی‌دانستم.

طرح را که نوشتم یک‌سری اتفاقات در آن رخ داد. همه چیز بر مدار طرح [پیش] نرفت. اول اینکه برای من تجربه پیش آمد که لازم نیست آدم وقتی طرح را می‌نویسد صددرصد و نعل‌به‌نعل پیش برود. چون خیلی وقت‌ها آدم در مسیری که می‌رود چیزهایی را می‌فهمد. مثلاً شخصیت ریحانه در طرحی که من نوشتم، وجود نداشت. بعد که آمدم در داستان دیدم که چقدر جالب است. این را هم بگویم چون شاید روزی خواهرزاده‌ام بخواهد این مصاحبه را بخواند. من خواهرزاده‌ای دارم که وقتی داشتم این کار را می‌نوشتم سه سالش بود و من دنبال این بودم برای شخصیت زنی که در داستان است چه اسمی انتخاب کنم که یهو رسیدم به خواهرزاده‌ام و گفتم اسمش را می‌گذارم ریحانه و این‌گونه اسم او در مست جنگ ماندگار شد.

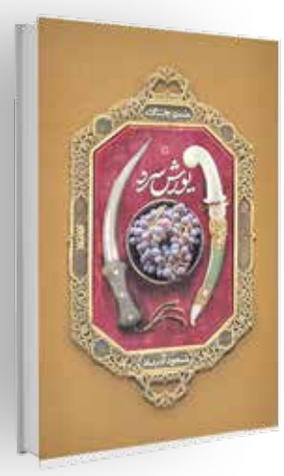
شخصیت دیگری هم در طول داستان اضافه شد به اسم غریب‌میرزا که اسمش را خودم ساختم. اصلاً فکر نمی‌کنم در تاریخ ما شخصیتی به اسم غریب‌میرزا باشد. بخشی از آن تخیل من است. بین تمام شخصیت‌ها غیر از جلال‌الدین که قهرمان داستان است و وضعیتش متفاوت است، غریب‌میرزا را جور دیگری دوست دارم و ریحانه هم که معلوم می‌شود چه علاقه‌ای بهش دارم. اینها شخصیت‌هایی هستند که در کنار شخصیت اصلی برای من جالب و جذاب بودند. حالا ممکن است برای بقیه شخصیت‌های دیگر در داستان جذاب باشند.

می‌خواهم حاشیه‌ای هم بزنم بر خراسانی‌بودنم. من اصالتاً خراسانی هستم. تربت‌حیدریه به دنیا آمده‌ام. آنجا درس خواندم، مشهد درس خواندم و الان ساکن قمم. برای نوشتن مست جنگ فرصتی را داشتم که دوباره برگردم تربت و آنجا باشم. در منطقه خراسان به‌خاطر اینکه در شرقی‌ترین نقطه کنونی ایرانی نسبت به مرکز و پایتخت ایران تغییر و تحولات زبانی کمتری رخ داده است. می‌توانم با آدم‌هایی زندگی کنم که مثل آدم‌های ۲۰۰-۳۰۰-۴۰۰-۵۰۰ سال پیش فکر می‌کنند و حرف می‌زنند و این برای من فرصت خوبی بود. خیلی وقت‌ها می‌نشستم حرف‌های بقیه را گوش می‌کردم که از کجایش می‌توانم استفاده کنم، برمی‌گشتم به گنجینه زبانی خودم. از پدربزرگ، مادربزرگ، دوست، آشنا، والدین و ببینم آنها چه می‌گفتند و خیلی جاها به من کمک می‌کرد. من مقداری متأثر از آن فضای لهجه خراسانی هستم که خودم هم با آن لهجه بزرگ شده‌ام. این فضای فارسی‌ای که در این کتاب داریم از همینجاست.

■ با توجه به آنچه گفتی و اتفاقی که در رمانت هم می‌افتد، ما با وطن فارسی مواجهیم. فکر می‌کنم نیم‌نگاهی به مخاطب بیرون از ایران مثل تاجیکستان هم داشتی. با توجه به اینکه دو شخصیت مهم تاجیک در داستانت داری. فکر می‌کنی رمان را فراتر از مخاطب فارسی نوشتن چگونه است و تو با توجه به اینکه تجربه مشابهی داشتی، خودت چطور تحلیل می‌کنی؟

وقتی به تاریخ علاقه‌مند می‌شوی امکان ندارد که به پاره‌های وطن ایران که صد سال - دویست سال هم نمی‌شود که از ایران جدا شده‌اند، بی‌توجه باشی. این را برای مخاطبانی که نمی‌دانند تاجیک یعنی چه، طبیعتاً اسم تاجیکستان را شنیده‌اند. تاجیک نامی است که ترک‌ها بر غیرترک‌ها گذاشته‌اند و لفظ ترکی است و در چرخشی به آن تات هم می‌گویند.

من سعی کردم خودم و نگاهم را به آدم‌های آن دوره نزدیک کنم و با نگاه سیاسی امروز به ماجرا نگاه نکنم و ایران آن موقع را ببینم. آنها آن موقع خودشان را ایرانی می‌دانستند ولی با قومیت‌های مختلف. فلانی تاجیک است. فلانی ترکمن است. فلانی عرب است. فلانی کرد



است و... سعی کردم در این حس‌وحال بیشتر بر کلیات و مشترکات تأکید کنم؛ بر مسأله وطن فرهنگی ما.

ما با جامعه‌ای ۴۰۰ میلیونی در اطراف کشورمان مواجهیم که یا در مذهب یا در زبان یا در هر دو با آنها مشترکیم. مثلاً ما با هزاره‌های افغان هم در زبان و هم در مذهب مشترک هستیم. با مردم عراق در مذهب مشترک هستیم. با مردم بحرین در مذهب مشترکیم. با مردم آذربایجان علقه تاریخی داریم و بخشی از کشور ما بودند و جدا شده و حالا به دلایل مختلف از مذهب مشترک هستیم. همه اینها فرصتی بود برای من که به این هم فکر کنم اگر قرار است روزی مخاطب غیرایرانی این کار را بخواند، در عین اینکه من چیزی را وا ندهم، چیزی را به نفع کسی سانسور نکنم، حرفی را حذف نکنم، آن مشترکات را پررنگ کنم و اهمیت آنها را بگویم. تلاش فرهنگ ایرانی اسلامی برای زنده ماندن است.

اینجا آدم خوب و بد کیست و ما نسبت به وطنمان باید چه مسئولیت‌هایی داشته باشیم و چیزهایی از این قبیل.می‌خواستم مخاطب این باشد. دوست دارم که مخاطبم در عینی که از من راضی است، فرصت جدیدی برایش ایجاد کنم که دنیا را از زاویه دیگری ببیند. این تصور و دغدغه من از مخاطب است.

■ نقدی که به ژانر تاریخ دگرگون می‌شود این است که باعث تحریف غیرمستقیم تاریخ و ذهنیت پیداکردن مخاطب می‌شود. با توجه به این نقد فکر می‌کنی که مخاطب با خواندن کارهای این‌چنینی از جمله کار خودت به تاریخ علاقه‌مند می‌شود یا تاریخ در ذهنش ابهام پیدا می‌کند. اصلاً آدم‌ها را به اینکه بروند تاریخ بخوانند دلالت می‌کند؟

نکته اساسی‌تری می‌خواهم بگویم. هنر و فرهنگ، تولیدات فرهنگی و هنری غیرایرانی را ببین. مخصوصاً هالیوود و اروپا. الان چند سال از جنگ جهانی دوم می‌گذرد؟ ۸۷ سال از پایان جنگ جهانی دوم می‌گذرد؛ ۱۹۴۵ تا ۲۰۲۲. آیا دغدغه فرهنگ و ادبیات غرب درباره جنگ جهانی دوم تمام شده؟ نه. چند تا کار داریم که همچنان دارد تولید می‌شود؟

دانکرک چهار پنج سال پیش آمد درباره جنگ جهانی دوم. جالب اینجاست که ادبیات تاریخ دگرگون بیشترین موضوعی که بهش پرداخته جنگ جهانی دوم است. مثلاً مهم‌ترین اثر تاریخ دگرگون در دنیا «مردی بر بلندای قلعه» فیلیپ ک. دیک است. این کتاب دغدغه‌اش این است که اگر آلمان در جنگ جهانی دوم پیروز شود دنیا چه شکلی می‌شود؟ دغدغه ادبیات ژانر بر خلاف چیزی که فکر می‌کنند صرفاً سرگرمی نیست. چرا؟ چون ادبیات ژانر مبتنی بر اطلاعات است. تو نمی‌توانی یک ادبیات ژانر به مخاطب بدهی ولی اطلاعات ندهی. مهم نیست سطح کیفی کار چقدر است، ولی لازمه‌اش این است.

اینها برای زنده و پویاماندن این وضعیت چه کار کردند. من هم سعی کردم در رمانم به فراخور بهشان حضور و بروزی بدهم و امیدوارم اگر روزی فرصت شد که مخاطب غیرایرانی کتاب را بخواند هم از خواندن کارم لذت ببرد و هم هر دو به حس مشترک برسیم.

به‌عنوان یک ایرانی وقتی می‌خواهم درباره تغییر تاریخ و فلسفه تاریخ حرف بزنم ذهن و زبان ایرانی چه می‌گوید. وقتی صحبت از ایران می‌کنیم دیگر ایران بدون اسلام را نمی‌توانیم ببینیم. در این فلاتی که ما هستیم در فلات ایران، اسلام بدون ایران و ایران بدون اسلام معنا ندارد و این دو تا در هم تنیده هستند و عین ۱۴۰۰ سال با هم پیش آمده‌اند و خدمات متقابلی به همدیگر داشته‌اند. آمدم با توجه به دغدغه خودمان، دغدغه فرهنگی فکر کردم و حضور و بروز شخصیت نجم‌الدین کبری در داستان به خاطر همین است. آمدم از همان داشته‌های تاریخی خودمان، از داشته‌های فرهنگی و تمدنی خودمان برای این بخش از تغییر تاریخ استفاده کردم و بعد آمد جلو و تاریخ تغییر کرد.

■ تصور و توقعت از مخاطب چیست وقتی کارت را می‌خواند؟ وقتی کارتو را می‌خواند دوست داری چه اتفاقی در ذهنش بیفتد؟

خودم سال‌های زیادی مخاطب بودم. فرصت این را داشتم با نویسندگانی که در بچگی کتاب‌هایشان را می‌خواندم در بزرگسالی مواجه شوم. حالا که خودم نویسنده و ویراستارم. خیلی لذتبخش است که خودت را آنجا تصور می‌کنی. یک بچه کوچک ۱۲-۱۳ ساله را تصور کن که دارد یک کار از نویسنده‌ای ایرانی می‌خواند. خودش را در آن حس‌وحال می‌بیند. با آن درگیر می‌شود. آن را تصور می‌کند.

چیزی که من از مخاطب می‌دانم یعنی کسی که کتاب من را بخواند. آنچه من در ذهنم داشتم وارد ذهن او شود و همان حس‌وحال و همان دغدغه را تصور کند و دنیایی که من برایش ساختم زنده و جذاب و پویا و جاندار باشد و همراه من بیاید و چیز گنگی برایش نماند. ذهنش را در عین حال درگیر کند و در آخر هم حس رضایت داشته باشد و برایش یک پنجره جدیدی باز کند که می‌شود یک مفهوم انتزاعی را به شکل‌های مختلف و به صورت مصداقی درآورد.

اینجا آدم خوب و بد کیست و ما نسبت به وطنمان باید چه مسئولیت‌هایی داشته باشیم و چیزهایی از این قبیل.می‌خواستم مخاطب این باشد. دوست دارم که مخاطبم در عینی که از من راضی است، فرصت جدیدی برایش ایجاد کنم که دنیا را از زاویه دیگری ببیند. این تصور و دغدغه من از مخاطب است.

■ نقدی که به ژانر تاریخ دگرگون می‌شود

تو فکر کن می‌خواهی جنایی بنویسی، می‌خواهی فانتزی بنویسی، می‌خواهی علمی-تخیلی بنویسی، می‌خواهی وحشت بنویسی نمی‌توانی صرفاً چیزی را خلق‌الساعه بیاوری جلو و پشتوانه فرهنگی نداشته باشی. دغدغه اصلی ادبیات ژانر حالا چه تاریخ دگرگون باشد و چه نباشد ارائه غیرمستقیم اطلاعاتی است که برای مخاطب جذاب است. حالا مثلاً می‌تواند شکل فانتزی پیدا کند و می‌تواند تاریخ دگرگون باشد.

حالا تاریخ دگرگون چطوری چه فرصتی را ایجاد می‌کند؟ علاوه بر اینکه می‌گویند تاریخ راه آینده است، تاریخ دگرگون فرصتی است برای محک‌زدن انتخاب‌های کنونی‌مان. اگر اتفاقی در گذشته افتاده ما و مسئولیت‌هایمان چه جایگاهی داریم؟ درباره فلسفه تاریخ حرف می‌زند، اینکه وقتی تاریخ چگونه عوض شود. ما درباره عوض‌شدن تاریخ نمی‌توانیم به‌راحتی حرف بزنیم چون بنای عظیمی است که می‌خواهد تغییر کند. ملتی که تا دیروز شرفی نداشته احترام و اهمیتی نداشته یهو می‌خواهد باشرف و محترم شود و جایگاهی پیدا کند خب یک بخشش این است که به تاریخش نگاه کند.

برش

■ ما با جامعه‌ای ۴۰۰ میلیونی در اطراف کشورمان مواجهیم که یا در مذهب یا در زبان یا در هر دو آنها مشترکیم. مثلاً ما با هزاره‌های افغان هم در زبان و هم در مذهب مشترک هستیم. با مردم عراق در مذهب مشترکیم. با مردم بحرین در مذهب مشترکیم. با مردم آذربایجان علقه تاریخی داریم و بخشی از کشور ما بودند و جدا شده و حالا به دلایل مختلف از مذهب مشترک هستیم. همه اینها فرصتی بود برای من که به این هم فکر کنم اگر قرار است روزی مخاطب غیرایرانی این کار را بخواند، در عین اینکه من چیزی را وا ندهم، چیزی را به نفع کسی سانسور نکنم، حرفی را حذف نکنم، آن مشترکات را پررنگ کنم و اهمیت آنها را بگویم. تلاش فرهنگ ایرانی اسلامی برای زنده ماندن است.

■ من سعی کردم خودم و نگاهم را به آدم‌های آن دوره نزدیک کنم و با نگاه سیاسی امروز به ماجرا نگاه نکنم و ایران آن موقع را ببینم. آنها آن موقع خودشان را ایرانی می‌دانستند ولی با قومیت‌های مختلف. فلانی تاجیک است. فلانی ترکمن است. فلانی عرب است. فلانی کرد است و... سعی کردم در این حس‌وحال بیشتر بر کلیات و مشترکات تأکید کنم؛ بر مسأله وطن فرهنگی ما.